



فصلنامه فرهنگی اجتماعی کانون مهدویت دانشگاه شیراز

سال ششم / شماره بیستم / زمستان ۱۴۰۴

شماره مجوز: ۶۵۳ / ک ن ش

# آفتابی در پسِ ظلمات





## موعود ::::::::::::::: آفتابی در پسِ ظلمات

فصلنامه فرهنگی اجتماعی کانون مهدویت دانشگاه شیراز

سال ششم / شماره بیستم / زمستان ۱۴۰۴

شماره مجوز: ۶۵۳ / ک ن ش :: تاریخ مجوز: ۱۳۹۸/۱۱/۱۶

\*\*\*\*\*

صاحب امتیاز: کانون مهدویت دانشگاه شیراز

مدیرمسئول: نرجس کیانیان راد

سردبیر: ملیکا نعمت‌الهی

\*\*\*\*\*

هیئت تحریریه: ملیکا نعمت‌الهی، پیمان رفیعی، زینب مختاری  
هاجر سرداری، نرجس کیانیان راد، هانیه زارع، نرگس قربانی،  
فرزانه کشتکار

\*\*\*\*\*

ویراستار: ملیکا نعمت‌الهی

طراح جلد و صفحه‌آرا: خانه طراحان میعاد (علیرضا زارع)

راه‌های ارتباطی:



## فهرست مطالب

- |    |                               |
|----|-------------------------------|
| ۳  | سخن سردبیر                    |
| ۴  | چشمه‌ی امید                   |
| ۵  | حیات زمان                     |
| ۵  | شب یلدای انتظار               |
| ۶  | روشنایِ ظلمت                  |
| ۷  | برای یک قرن دوری...           |
| ۸  | طلوع حق                       |
| ۹  | سپیده طلوع                    |
| ۱۰ | بلندترین شب، در انتظار خورشید |

# سخن سردبیر

ملیکانعمت الهی، کارشناسی زبان و ادبیات فارسی



به نام آن که وعده اش حق است.  
در جهان امروز، در میان هیاهوی تکنولوژی، کشمکش‌ها، اضطراب‌ها و بی‌قراری‌ها؛ دل‌هایی با زمزمه‌ی «أین الطالب بدم المقتول بکربلا» می‌تپند. همان قلب‌هایی که در تمنای طلوع خورشید ولایت، حضرت مهدی (عج)، شب‌های دلگیر غیبت را با فانوس امید، روشن نگه داشته‌اند. نشریه‌ای که پیش روی شماست، تلاشی است کوچک که با نهادی عاشقانه از تبار انتظار روییده است. ما بر این باوریم که انتظار، نه در سکوت و سکون، که در حرکت و آمادگی معنا می‌شود؛ نه در بی‌عملی، بلکه در پرورش و ارتقا جنبه‌های گوناگون فردی و اجتماعی؛ شکل می‌گیرد. پس با هر قدم، باید سعی در کوتاه کردن بند فاصله‌ها با «او» داشته باشیم.  
در این صفحات، از شعر و روایت تا مقاله و تجربه و... سخن از وعده‌ی نورانی و قطعی خداوند گفته‌ایم. باشد که این برگ‌های اندک، جرعه‌ای از چشمه‌ی زلال معرفت مهدوی را بر جان‌مان بنشانند. به امید آن روز که نور حقیقت؛ چشمان و دل‌های جهانیان را روشن نماید.

«تازه این اول قصه‌ست حکایت باقی‌ست  
ما همه زنده بر آنیم که رجعت باقی‌ست  
رفته ساقی که قدح پر کند و برگردد  
عرش را غرق تحیر کند و برگردد  
دیر یا زود ولی می‌رسد از راه آخر  
یک نفر عین علی می‌رسد از راه آخر  
می‌نویسم که شب تار سحر می‌گردد  
یک نفر مانده از این قوم که بر می‌گردد»

شاعر: سیدحمیدرضا برقعی

# چشمه‌ی امید

حیران میان جنگل زلفت رمیده است  
هرکس که از شراب نگاهت چشیده است

چشمی اگر چه نیست که بینم جمال تو  
قلبی اگر که هست به عشقت تپیده است

اعجاز چشم توست که بی دست و بی قلم  
نقشی ز تیر عشق به قلبم کشیده است

خورشید پشت ابر دلم را بهار کرد  
ورنه بسی سخن که زمستان شنیده است

یعقوب گرچه دیده خود را سپید کرد  
یوسف شبیه تو به دو عالم ندیده است

مانند آبشار فقط گریه می کند  
کوهی که از فراق گریبان دریده است

ای چشمه‌ی امید همه ناامیدها  
بازآ به شهر ما، شب یلدا رسیده است.

# حیات زمان

زینب مختاری  
فارغ التحصیل کارشناسی زبان و ادبیات فارسی

به نام یکتایی که عطر دلنشین گل نرگس را در روزهای سرد زمستان جلوه‌ای از یوسف گمگشته‌ی کلبه‌ی احزان ما قرار داد؛ تا کنعان امید ما، همیشه معطر بماند....

از ژرفای دل تنگم در شبی بلند که نامش یلداست برایت می نویسم؛ ای آقای مهربان! منتظران مهدوی چشم انتظارت هستند، یلدا شهادت می دهد که او تنها شب طولانی ما نیست؛ بلکه بی تو هر ثانیه‌ی ما یک یلداست. شمع وجودمان می سوزد و آرزو به دل منتظر است تا پروانه‌وار به گرد تو بگردد....

ای منجی عالم! از غم فراق نمی دانیم به چه چیز پناه ببریم. ای کاش نشانی از تو داشتیم؛ حتی اگر یک لحظه دیدار تو مساوی باشد با فدا کردن جانمان با کمال میل این جان را فدایت می کنیم؛ فقط بگو کجایی؟ در کدامین دل ساکن شده‌ای تا وجودمان را قربانی ات کنیم؟

این یلدا را به این امید صبح می کنیم که خورشید از نور رخ تو که ظهور کرده‌ای طلوع کند.... چشم انتظاریم! نیم نگاهی از تو ما را بس تا دو دنیای ما بیمه شود....

یلدا به پایان نمی رسد؛ تا زمانی که دوازدهمین آینه جمال پروردگار ابرهای بی قرار را کنار بزند و بشارت ظهور عدالت را دهد.

«اللهم عجل لولیک الفرج»

# روشنای ظلمت

نرجس کیانیان راد

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

الهی! جرم ما بود یا تنگ چشمی بصر این فلکِ دون  
پرور که از ریزش سحابِ کرم تو بی بهره مانده ایم؟  
یا رب! نهان شده است این پیدای پنهان و من در  
ورطه هلاک خویش تقلا می کنم؛ تا شاید روزنه ای  
از امید، سیلابِ یأس را با خود ببرد و بر تارکِ گل  
نرگس دوباره تاج بگذارد...

روز گذشت و گذشت... .

زمان توسنی است که چموشانه همه چیز را لگدمال  
می کند و می گذرد؛ درحالی که جهانی منتظر پراکنده  
شدن رایحه مشکبار

اوست... .

خداوندا! دستانمان خالی و قلب هایمان مملو از  
محبت نجات بخش است.

کی می آید آن یگانه دُرِ دریای الوهیت و مسندِ

امن جانها؟

این یلدا، یلدای ظلمت و جور بود و بس... .

این یلدا نه یک شب؛ بلکه هزاران شب بود که  
گذشت و اکنون،

جهانیان چشم انتظار جانِ جمالِ جنتِ علوی  
هستند و بس... .

یلدایمان را به سرور و سروریات ختم به خیر کن.

بر قلب هایمان زردانه های شادابی فرو ریز و غبار

اندوه را با عبای سبز سنبل نشانت بزدا!

بزداي که چشمانم نگران توست... .

و چشمان جهانی نگران توست... .

«قیامتم که به دیوان حشر پیش آرند

میان آن همه تشویش در تو می نگرم»

# برای یک قرن دوری...

نرجس کیانیان راد

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

امشب شب یلداست؛ شبی که تنها یک دقیقه  
بلندتر است،  
اما سالهاست تاریکی‌ای بزرگ‌تر از شب،  
جهان را فراگرفته؛  
تاریکی‌ای که نه به اندازه‌ی دقیقه‌ها و  
ساعت‌ها،  
که بیش از یک قرن ادامه یافته است.  
در این سیاهی ممتد، مردم چشم به راه طلوع  
خورشیدند؛  
خورشید حقیقت، که ظلم را چون یخ آب  
می‌کند،  
دل‌های نگران را گرم می‌سازد،  
و سبزی عدالت را از دل همین زمین، در  
سراسر عالم می‌گستراند.  
و ما، در بلندترین شب سال،  
دل به کوتاه‌ترین فاصله‌ی امید می‌سپاریم؛  
امید به آن صبحی که با آمدنش  
شب‌های طولانی ظلم و غربت پایان گیرد.  
یلدا بهانه‌ای است؛  
تا به یاد آوریم که شب، هرچقدر هم طولانی  
باشد،  
عاقبت سپیده‌ی طلوع از راه می‌رسد،  
و جهان، روزی نه چندان دور،  
با نام او روشن خواهد شد.

کجایی پناه بی پناهان

SHOMARESHHAYMAKOSKHODA



# طلوع حق

نرگس قربانی  
کارشناسی زیست‌شناسی جانوری

نم‌نم باران بر شیشه‌ای که سال‌ها انتظار می‌کشید، خشکیده بود. خسته بود و فرسوده؛ اما هنوز موتوری داشت که آن را به حرکت درمی‌آورد. مقصدش به سرانجامی ختم می‌شد که ابتدایش نرگس‌زار بود و انتهایش ثمره‌ی بانو نرجس. آری! آن مقصد دور نبود؛ ولی تنش از مبتلات روزگار خط افتاده بود، حتی جسمش زنگار بسته بود. لیکن فریب سیاه‌بازی زمانه را نخورده و درون و برونش را از نور نوهی حضرت رسول سفید نگه داشته بود. گاهی دستش از آن عطر خوشبو کوتاه می‌شد، چون بی‌دلیل مسیرش را به بیراهه کج می‌کرد؛ ولی باز خودگل نرگس بود که ساقه‌هایش را به قفل و دل و دسته‌ی او می‌پیچاند تا در مسیر حق گم نگردهد.



# سپیده طلوع

هانیه زارع  
ارشد مدیریت آموزشی

شبِ یلداست و دل از هجرِ تو بی‌تاب است  
دلِ ما بی‌تو اسیرِ شبِ بی‌مهتاب است  
سال‌ها رفت و نیامد سحرِ دیدارت  
چشمِ این دل‌شدگان در طلبت بی‌خواب است  
گرچه یلداست بلند، آخرش صبح آید  
وعده‌ی وصلِ تو، پایانِ همین شب‌ها است  
ای امامِ سحر و مظهرِ خورشیدِ ظهور  
ذکر نامت نفسِ گرم دلِ یلداست  
ما به تعجیلِ فرج، دستِ دعا برداریم  
عَجَلِ لَوْلِيكَ الْفَرَجِ، ختمِ همین یلدا است

# بلندترین شب، در انتظار خورشید

فرزانه کشتکار  
کارشناسی علوم سیاسی

در اعماق این دعا جمع می‌شود. به کنارش می‌روم، دست‌های دعا گرفته‌اش را می‌بوسم. دست‌های خودم را نیز به سمت آسمان می‌برم و همراه او، دعای فرج را زمزمه می‌کنم.

این فقط یک دعا نیست؛ این یک گلایه است، یک فریاد آرام از عمق دل‌تنگی. راستش را بخواهید، در بلندترین شب سال، فرصتی است برای دوباره نفس کشیدن با طعم ایمان؛ برای گفت‌وگو با خدا و سپردن به دست کلماتی که زبان، قدرت گفتنشان را ندارد. در این طولانی‌ترین شب سال، چه زیباست که دست به دعا شویم و در انتظار فرج باشیم تا منجی عالمیان ظهور کند.

شب یلدا، بلندترین شب سال، برایمان نماد انتظار است؛ انتظاری برای روشنی پس از طولانی‌ترین لحظات تاریکی.

گویی خورشید نیز از این همه تاریکی شرمنده است و دیرتر طلوع می‌کند.

این شب، فراتر از یک شب زمستانی طولانی است؛ نماد انتظار ماست. به رسم ادب، گرد خانه‌ی بزرگ‌ترها جمع می‌شویم و سفره‌ای می‌چینیم که انار و هندوانه‌اش، نماد سرخی خون دل‌هایمان، در آن حرف اول را می‌زنند؛ اما انتظار دیگری وجود دارد که این شب را زیباتر می‌کند: «انتظار فرج».

پدربزرگ، با دست‌ان لرزان، پس از خواندن غزلی از حافظ، دست‌هایش را به آسمان می‌برد و زیر لب دعای فرج را زمزمه می‌کند. انگار تمام تاریکی شب

# شب یلدا انتظار

هاجر سرداری  
کارشناسی علوم سیاسی

در بلندای این شب تیره و سرد زمستانی،  
در میان جمع اهل دل، لب‌ها خشکید به ناگهانی!  
دل پر شد از غم و چشم‌ها شد در انتظار  
که نیامد آخر، آیا دیر نشد با انتظار؟  
آنگاه جملگی نشستیم پای پند و اندیشه  
حافظی گرفتیم، در دست به امید آمدنش.  
فال اول که گشودیم، ناگاه نوری تابید  
بر دل غم‌زده، سایه غم همه زد و خوابید!  
بخت آن دم گشاده که روی دوست ببینم،  
به یاد دوست، سر زهر غم فرو بر نمی‌کنم.  
همه شب بیدارم که صبح وصال آید؛  
به ناامیدی راهی به دل خود نمی‌کنم.  
چه خوش کلام و مبارک است زبانت ای حافظ!  
بی‌گمان که قدمش پس از سال‌ها مبارک است،  
ای حافظ!  
آنگاه بود که در این یلدا همیشه،  
دل درگروی احمد غایب دادیم.  
می‌آید دیر یا زود، خورشید پشت ابر ما  
می‌تابد و روشن می‌کند دل و جان ما.







فصلنامه فرهنگی اجتماعی کانون مهدویت دانشگاه شیراز